

## روز جهانی کودک بهانه‌ای شد برای این‌که نگاهی کنیم به زندگی کودکان بچه‌هایی که در خاورمیانه به دنیا می‌آیند

# در جست‌وجوی کودکی از دست‌رفته



حامد عسکری

شاعر و نویسنده

لبخندهایشان جهان را جای قابل‌تحملی می‌کند، کودکان را می‌گوییم. کودک پنداریم. شادی‌هایشان از ته دل است و غم‌هایشان عمیق‌ترین غم جهان. وقت‌هایی که دلم تنگ می‌شود، وقت‌هایی که بی‌حوصله‌ام، می‌نشینم و توی گوگل جست‌وجو می‌کنم اطفال‌الصغیر یا لبخند کودک یا لیتل بی‌بی و جهانم برای دقایقی آرام می‌شود. هر بچه‌ای که به دنیا می‌آید معنی‌اش این است که خدا به بشر هنوز امیدوار است. بزرگ‌ترین غم این روزگار اما این است که بال‌های این فرشته‌ها را ما آدم بزرگ‌ها می‌چینیم و می‌خواهیم مثل ما فکر کنند، مثل ما بزرگ شوند و مثل ما رفتار کنند و تا این روند ادامه داشته باشد جهان همین‌ی خواهد بود که شاهدش هستیم. نادر ابراهیمی در آتش بدون دود می‌گوید: «وای به حال جامعه‌ای که پدرانش بیشتر از فرزندانش بدانند». امروز روز جهانی کودک است. تعارف نداریم. با کودکان رفتار قشنگی نداریم. در مناقشات، جنگ‌ها، دعوای سیاسی و جناحی و منطقه‌ای اولین قربانیان کودکان هستند و پس‌لرزه‌هایش را نسل‌های آینده پس خواهند داد. چند قاب از کودکان کشورهای اطراف مان بینیم و به هم قول بدهیم هوای بچه‌ها را بیشتر داشته باشیم.



چو تخته پاره بر موج رها رها من. ساختمانی ویرانه که روزگاری یا مهدکودک بوده یا مدرسه، نرده‌هایی رنگی و دیوارهایی چرک و محیطی کم‌نور. لبخند پسرک اما خورشید این عکس است با چال گونه‌ای که زیباترین گودال جهان است.



باید بیمارستانی باشد. شاید گم شده‌اند. شاید پدر و مادرشان نیستند، شاید جایی امانت هستند، چرا؟ چون روی مچ‌هایشان برچسب دارند و خب حتما اسمشان است. نقطه طلایی این عکس اما گل‌سر دخترک است که وسط همه تلخی‌ها مراقب زیبایی‌اش است که خال نیفتد.



پیراهن سرخ بر تنش زار می‌زند. بزرگ است برایش، خیلی بزرگ. شاید پیراهن مادر یا خواهری باشد که دیگر نیست. در آخر عکس، پیرمردی نشسته است که گذشته یمن است. دخترک سوزۀ مرکزی قاب است که آینده یمن را بغل گرفته است. پشت سرشان هم جایی است که احتمالاً پناهگاهشان است. از همین محل زیستن معلوم است در یمن چه خبر است.



تویوتای پرادو پشت سرش پارک شده ولی پسرک روی گول برادرش سوار شده. کوهستان است و آفتاب تیز است و برنده، چه رفته است بر «اسالگی پسرکی افغانستانی که صورتش این همه چین و چروک دارد.

سرما اینقدر بی‌رحم بوده که اجازه ندهد ناز کند که این بافت صورتی است و من پسر و به من نمی‌آید، برای پسر بچه‌ای که کفشی برای پوشیدن ندارد این حرف‌ها خنده‌دار است. محل زیست و بازی‌اش هم که گفتن ندارد. جایی وسط زباله‌ها و ویرانه‌ها. بی‌پناه و ترسیده و نگاهی که به هیچ‌ستانی می‌نگرد. این بچه‌ها اگر به هر دلیلی بمیرند آن دنیا به خدا چه خواهند گفت؟



صورت و دست‌هایی گل‌آلود و پر از خاک که حاصل خاک‌بازی معمولی نیست. یا کارگر کوره آجرپزی است یا کارگر جایی که با خاک و خل سروکار دارد. عکاس را که دیده‌شمرگناهانه دست به دهان برده و خجالت کشیده. خدا کند زنده بماند و مادرش را تجربه البته نه در این وضع زندگی.

مرد به دور دست زل زده است. حالا یا برای این است که غم چشم‌هایش را پنهان کند یا این‌که غرور چشم‌هایش، لنز را نترکاند. کیسه‌های پشت سرشان هر کدام کار یک کم‌دیدی را می‌کنند. چیزی که در این عکس به صورت‌م سبلی می‌زند لبخند مادر است. خودش به دوربین نگاه نکرده. دارد به گوشه‌ای از جگرش نگاه می‌کند و لبخند می‌زند؛ لبخندی امیدوارانه و مومنانه. هوای عکس خیلی سرد است، وگر نه هیچ‌کس در چادر کلاه سر نمی‌گذاشت و سه لایه لباس کاموایی نمی‌پوشد.



در کمپ مگر کار دیگری هم می‌شود کرد؟ این‌که تو بدبختی بکشی و کودکی‌ات تباه شود و عکاس‌ها جایزه عکس سال بگیرند. لبخندهایشان، کشش‌های پر از گل‌شان و آسمان گرفته اردوگاه، چهره‌های رنگ بریده و ... هیچ‌کدام از اینها اینقدر زور ندارند که بتوانند طراوت لبخندهایشان را گل‌آلود کنند.

